

فصل دوم

«روزهای ژوئیه»: اوج گیری و هزیمت

از آن لحظه به بعد، رهبری مستقیم جنبش قاطعاً به دست کمیته ی حزب در پتروگراد افتاد. ولودارسکی در مقام تهییج گر نیروی اصلی این کمیته محسوب می شد. وظیفه ی بسیج پادگان به سازمان نظامی محول شد. زمام امور این سازمان از ماه مارس به بعد در دست دو بلشویک قدیمی قرار گرفته بود که در رشد بعدی سازمان نیز سهم عمده ای ادا کردند. پودویسکی شخصیت بارز و منحصر به فردی در صفوف بلشویزم به شمار می رفت. خصوصیات انقلابیون قدیم روسیه را داشت. در مدارس علوم دینی درس خوانده بود. دارای نیروئی عظیم اما نامنضبط بود، و درباره ی مخیله ی خلاقش باید اقرار کرد که اغلب تا سرحد خیال پردازی پیش می رفت. واژه ی "پودویسکیزم" بعدها بر لب های لنین صبغه ای پندآمیز و آمیخته به طنزی دوستانه پیدا کرد. اما جنبه های ضعیف طبع خروشنده ی او عمدتاً پس از فتح قدرت آشکار شدند، یعنی هنگامی که فرصت ها و امکانات فراوان محرک های بی شماری برای نیروی مفرط پودویسکی و عشق او به اقدامات پُرطمطراق فراهم آوردند. در شرایط مبارزه ی انقلابی برای کسب قدرت، قاطعیت

خوش بینانه‌ی شخصیتش، از خود گذشتگی و خستگی ناپذیری اش، رهبر بی‌همتایی از او برای سربازهای بیدار می‌ساخت. نوسکی، مربی دانشگاه در گذشته، نسبت به پودویسکی از قالب خشک تری آفریده شده بود، اما در سرسپردگی به حزب دست کمی از پودویسکی نداشت. از هنر سازمان دهی بهره‌ی چندانی نبرده بود، و یک سال بعد در حکومت شوراها فقط بر اثر تصادف نامیمون به منصب وزارت ارتباطات رسید. او با سادگی و مردم‌داری و رنوفت بی‌شانبه اش علاقه‌ی سربازها را به خود جلب می‌کرد. برگرد این دو رهبر گروهی از دستیارها و سربازها و افسرهای جوان قرار داشتند؛ و برخی از آن‌ها نقش کوچکی در آینده ایفا نکردند. در شب چهارم ژوئیه، سازمان نظامی ناگهان از پس پرده به وسط صحنه آمد. زیر نظر پودویسکی که به سادگی از عهده‌ی وظایف فرمان دهی بر می‌آمد، ستاد کل سازمان فی المجلس تشکیل شد. برای همه‌ی نیروهای پادگان بیانیه و دستورالعمل صادر شد. برای حفاظت از تظاهرات در برابر حمله‌های احتمالی، قرار بر این شد که بر همه‌ی پل‌های میان حومه‌ها و پایتخت و در سر همه‌ی چهارراه‌های عمده، زره پوش مستقر شود. مسلسل‌دارها قبلاً، در خلال همان شب، نگهبان‌هایی از خود در قلعه‌ی پتروپل به پاسداری گمارده بودند. پادگان‌های اورانین بانوم، پترووف، کراسنوسلو، و سایر نقاط نزدیک به پایتخت، به وسیله‌ی تلفن و پیک‌های ویژه از تظاهرات آن روز مطلع شدند. لازم به توضیح نیست که رهبری کلی و سیاسی هم چنان در دست کمیته‌ی مرکزی حزب باقی بود.

مسلسل‌دارها، همه‌خسته، و به رغم هوای ژوئیه همه‌لرزان از سرما، در پگاه به خوابگاه‌های خود بازگشتند. باران شبانه کارگرهای پوتیلوف را هم

سر تا پا خیس کرده بود. تظاهرکنندگان تا ساعت یازده صبح گرد هم جمع نشدند. بخش های نظامی حتی از آن هم دیرتر به جمعیت پیوستند. امروز هنگ یکم آتشبار تا نفر آخر به خیابان آمده بود. اما برخلاف دیروز، دیگر ابتکار عمل را در دست نداشت. صف مقدم مبارزه به اشغال کارخانه ها در آمده بود. به علاوه، کارخانه هایی که تا دیروز کنار ایستاده بودند، اینک به درون جنبش کشانده شده بودند. هر جا که رهبران تردید و یا مقاومت به خرج داده بودند، کارگرهای جوان تر کشیک کمیته ی کارخانه را واداشته بودند تا بوق کارخانه را به نشانه ی توقف کار به صدا در آورد. در کارخانه ی بالتیک، که زیر سلطه ی منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها قرار داشت، از پنج هزار کارگر چهار هزار تن بیرون آمدند. در کارخانه ی کفش سازی اسکوروخود، که از دیرباز دژ مستحکم سوسیال رولوسیونرها به شمار می رفت، اوضاع و احوال چنان دگرگون شده بود که یکی از نمایندگان قدیم کارخانه، که به حزب سوسیال رولوسیونر تعلق داشت، تا چندین روز جرئت نکرد آفتابی شود. همه ی کارخانه ها اعتصاب کردند و جلسه تشکیل دادند. آن ها علاوه بر رهبرانی که برای تظاهرات انتخاب کردند، از میان خود نمایندگانی نیز برگزیدند تا از طریق ایشان خواست های خود را به کمیته ی اجرایی ارائه دهند. باز هم صدها هزار تن از گرداگرد شهر به سمت کاخ تورید به راه افتادند، و باز هم ده ها هزار تن در میان راه، مسیر خود را به طرف کاخ کشینسکایا کج کردند. جنبش امروز از جنبش دیروز ابهت و نظم بیشتری داشت: دست هدایت کننده ی حزب در قلب جنبش نمایان بود. اما احساسات جمعیت هم از دیروز داغ تر بود. سربازها و کارگرها آمده بودند تا بحران را حل کنند. حکومت مستاصل بود، و در این دومین روز تظاهرات، ناتوانی اش

بیشتر از روز اول به چشم می خورد. کمیته ی اجرایی در انتظار نیروهای وفادار به سر می برد، و دائماً از چهار طرف گزارش هائی به دستش می رسید که همه از حرکت نیروهای متخاصم به سمت پایتخت حکایت داشتند. از کرونشئات، از پترهوف، از کراسنوسلو، از دژ کراسنایاگورکا، از همه ی مراکز نزدیک، از راه زمین و دریا، سربازها و ملوان ها به آهنگ موسیقی به سمت پایتخت به حرکت در آمده بودند، همه اسلحه داشتند، و بدتر آن که بیرق های بلشویکی حمل می کردند. برخی از هنگ ها افسرهای خود را نیز به هم راه آورده بودند، درست مثل روزهای فوریه، و تظاهر می کردند که به فرمان افسرها عمل می کنند.

میلی یوکوف در این خصوص چنین حکایت می کند: "جلسه ی حکومت هنوز تمام نشده بود که از ستاد خبر آمد در نوسکی تیراندازی رخ داده است. تصمیم گرفته شد که محل جلسه به مقر ستاد منتقل شود. در آن جا شاه زاده لووف، تزرتلی، پرورزف وزیر دادگستری، و هم چنین دو معاون وزارت جنگ هم حضور داشتند. موقعیت حکومت تا چندی کاملاً خالی از امید به نظر می رسید. پرنوبراژنسکی ها*، سمنوفسکی ها، و اسماعیلوفسکی ها، که به بلشویک ها نپیوسته بودند، به حکومت اعلام کردند که "بی طرف" خواهند ماند. در میدان کاخ، برای دفاع از مقر ستاد، فقط معلولین جنگ و چند صد تن قزاق را می دیدی." ژنرال پولوفتسف در صبح چهارم ژوئیه بیانیه ای منتشر کرد دائر بر این که مصمم است پتروگراد را از وجود اوباش مسلح پاک کند. در این بیانیه به اهالی پتروگراد موکداً توصیه شده بود که درب خانه های خود را از پشت قفل کنند و به خیابان ها نروند مگر در موارد مطلقاً ضروری. این

* - اعضای هنگ هائی که پرنوبراژنسکی و غیره نام داشتند. مترجم فارسی.

فرمان تهدیدآمیز به خرج هیچ کس نرفت. فرماتده ی کل نیروهای ناحیه فقط موفق شد واحدهای بی مقداری از قزاق ها و دانشجویان دانشکده ی افسری را بر علیه تظاهرکنندگان بسیج کند. این واحدها در طول آن روز فقط سبب تیراندازی های بی معنی و چند برخورد خونین شدند. نوابانی از هنگ یکم دن که از کاخ زمستانی مراقبت می کرد، بعداً به یک کمیسیون تحقیق چنین گزارش داد: "به ما دستور داده شده بود که گروه های کوچک رهگذران را، هر که بودند، و هم چنین اتومبیل های مسلح را خلع سلاح کنیم. برای به اجرا رساندن این دستور، ما ناچار بودیم گاه به گاه با پای پیاده از کاخ بیرون برویم و مردم را خلع سلاح کنیم..". قصه ی هوشمندانه ی نوابان قزاق تناسب نیروها را صحیحاً ترسیم می کند، و تصویر درستی از مبارزه به دست می دهد. نیروهای "شورش" گروهان گروهان و گردان گردان از سربازخانه ها بیرون می آمدند، و هم به آن شکل خیابان ها و میدان ها را تصرف می کردند. نیروهای حکومت از خفیه گاه بیرون می جستند، و یا در واحدهای کوچک یورش می آوردند. یعنی دقیقاً مانند دستجات اشرار عمل می کردند. این معاوضه ی نقش ها از آن جا سرچشمه می گرفت که همه ی نیروهای مسلح حکومت با او دشمنی داشتند. و یا دست کم بی طرف بودند. حکومت به اعتبار کمیته ی اجرایی زندگی می کرد، قدرت کمیته ی اجرایی به نوبت خود از امید توده ها سرچشمه می گرفت، به این معنا که توده ها امیدوار بودند کمیته ی اجرایی سرانجام سر عقل بیاید و قدرت را تصرف کند.

با ورود ملوان های کرونشئات به آوردگاه پتروگراد، تظاهرات به اوج خود رسید. نماینده های مسلسل دارها روز پیش در پادگان آن دژ دریانی فعالیت

کرده بودند. به ابتکار آنارشویست های پتروگراد، و بدون اطلاع سازمان محلی، مردم در میدان یاکورنی تجمع کرده بودند. سخن ران ها از ملوان ها خواسته بودند که به کمک پتروگراد بشتابند. روشال، دانشجوی پزشکی، از قهرمان های جوان کرونشتات و برخوردار از محبوبیت فراوان در میدان یاکورنی، کوشیده بود تا در نطق خود مردم را دعوت به اعتدال کند. هزاران هزار صدا نطق او را قطع کردند. روشال که به نوع دیگری از استقبال عادت داشت، به ناچار سکوی خطابه را ترک گفته بود. تا شب هنگام هیچ کس نمی دانست که در پتروگراد بلشویک ها توده ها را به خیابان ها فراخوانده اند. اما با پخش این خبر قضیه فیصله یافت. سوسیال رولوسیونرهای چپ- در کرونشتات برای سوسیال رولوسیونرهای راست جانی وجود نداشت. اعلام کردند که قصد دارند در تظاهرات شرکت بجویند. این جماعت با کرنسکی به یک حزب تعلق داشتند، حال آن که کرنسکی درست در همان لحظه در جبهه نیرو جمع می کرد تا تظاهرات را فروبنشانند. احساسات حاکم بر آن جلسه ی شبانه سازمان کرونشتات چنان بود که حتی پارچفسکی، کمیسر ترسوی حکومت موقت، رأی به حرکت به سوی پتروگراد داد. نقشه ی حرکت طرح ریزی شد؛ وسایل حمل و نقل آماده شدند. نظر به مقتضیات این محاصره ی سیاسی، دو نیم تن اسلحه و مهمات بین ملوان ها پخش شد. در حدود ده هزار ملوان و سرباز و کارگر مسلح سوار بر چندین قایق و کشتی بخار در نیمروز به قسمت های کم عرض رودخانه ی نوا رسیدند. مردها پس از پیاده شدن در هر دو سوی رودخانه، تفنگ ها را پر دوش حمایل کردند. و به آهنگ دسته های موسیقی به راه افتادند. در پشت واحدهای ملوان ها و سربازها ستون هایی از کارگران ناحیه های مختلف پتروگراد و جزیره ی

واسیلیفسکی روان بودند، در میان آن ها، این جا و آن جا، گروهان هانی از گارد سرخ می دیدی که از هر دو طرف به وسیله ی چند زره پوش در میان گرفته شده بودند و بر فراز سرشان علائم و شعارهای بی شمار تکان می خورد.

تا کاخ کشسینسکایا دو سه قدم بیشتر باقی نمانده بود. مرد لندوکی به سیاهی قیر، همان سوردلوف- یکی از سازمان دهندگان اصلی حزب که در کنفرانس آوریل به عضویت کمیته ی مرکزی انتخاب شده بود- در بالکن کاخ ایستاده بود و مثل همیشه با رفتاری خشک و جدی و با صدای نیرومند و نکره اش از آن بالا دستور صادر می کرد: "صف های مقدم جلو بیایند -صف ها را به هم نزدیک کنید- صف های عقب جلوتر بیایند." مقدم تظاهرکنندگان به وسیله ی لوناچارسکی از بالکن خوش آمد گفته شد. لوناچارسکی همیشه به آسانی تحت تأثیر اطرافیانش قرار می گرفت، ظاهر و صدائی گیرا و پرآبته داشت، فصیح بود منتها با طمطراق فراوان- قابل اعتماد نبود، اما اغلب جانشینی برایش یافت نمی شد. جمعیت با طوفانی از هلهله لوناچارسکی را ستود. اما بیشتر از هر چیز تظاهرکنندگان می خواستند صدای لنین را بشنوند. لازم به توضیح است که آن روز صبح، لنین از اقامتگاه موقتش در فنلاند به پتروگراد فراخوانده شده بود. و ملوان ها به قدری در خواست خود پافشاری کردند که لنین علیرغم بیماری اش نتوانست آن خواست را اجابت نکند. موج فراگیری از شعف، یک موج اصیل کرونشتاتی، مقدم رهبر را در بالکن خوش آمد گفت. لنین بی صبرانه- و مثل همیشه خجولانه- منتظر پایان گرفتن تهنیت ها بود، و پس از خاموش شدن صدای جمعیت شروع به صحبت کرد. نطق او، که تا هفته ها بعد به وسیله ی مطبوعات

متخاصم تخطئه و به هر شیوه ی ممکن تکه پاره می گردید، مرکب از چند عبارت ساده بود: تهنیت به تظاهرکنندگان؛ ابراز اطمینان از این که شعار "تمام قدرت به دست شوراها" سرانجام پیروز خواهد شد، ترغیب توده ها به ایستادگی و خویشتن داری. جمعیت با فریادهای تازه و به آهنگ موسیقی بار دیگر به راه افتاد.

مابین این مقدمه ی شادمانه و مرحله ی بعدی راه پیمائی، یعنی هنگامی که خون بر خیابان ها جاری شد، حادثه ی غریبی رخ داد. رهبرهای سوسیال رولوسیونرهای چپ کرونشئات فقط پس از رسیدن به مارس فیلد متوجه نشان غول پیکر کمیته ی مرکزی بلشویک ها شدند، حال آن که این نشان پس از توقف در برابر کاخ کشسینسکایا در پیشاپیش جمعیت قرار گرفته بود. باری، سوسیال رولوسیونرها، مشتعل از رقابت حزبی، خواستار کنار گذاردن این نشان شدند. بلشویک ها زیر بار نرفتند. آن گاه سوسیال رولوسیونرها اعلام کردند که تماماً از تظاهرات بیرون خواهند رفت. اما هیچ یک از ملوان ها یا سربازها از آن رهبران پیروی نکردند. تمام سیاست سوسیال رولوسیونرهای چپ از همین تزلزل های هوسناکانه تشکیل می شد، تزلزل هائی که گاهی مضحک و گاهی اسف ناک بودند.

در تقاطع نوسکی و لیتینی، ناگهان به روی عقب دارهای تظاهرات آتش گشوده شد، و چندین نفر زخمی شدند. در تقاطع لیتینی و پانتلی مونوف شلیک بی رحمانه تری رخ داد. راسکولنیکوف، رهبر افراد کرونشئات، تعریف می کند که چگونه: "تظاهرکنندگان از این که نمی دانستند دشمن در کجاست و از کجا شلیک می کند، به شدت معذب و دردمند بودند." سربازها تفنگ های خود را به دست گرفتند. تیراندازی های دیمی در همه ی جهات آغاز شد.

چندین نفر کشته و زخمی شدند. فقط با دشواری فراوان نظم به صفوف تظاهرکنندگان بازگشت. جمعیت بار دیگر به آهنگ موسیقی به حرکت در آمد، اما دیگر هیچ نشانی از روحیه ی شادمانه اش به جا نمانده بود. "چنین می نمود که دشمن ناپیدا در همه جا به کمین نشسته است. تفنگ ها دیگر صلح جویانه بر شانه ها قرار نداشتند، بلکه آماده ی عمل بودند."

آن روز در بخش های مختلف شهر درگیری های خونین متعددی رخ داد. برخی از این درگیری ها بی شک از سوءتفاهم، آشفتگی، تیرهای به خطا شلیک شده، و از هول و هراس سرچشمه گرفتند. این گونه سوانح جزئی از هزینه ی گریزناپذیر انقلابند- و انقلاب خود جزئی از هزینه ی کلی پیشرفت تاریخ است. اما تحریکات خونین نیز بی شک در حوادث ژوئیه راه یافته بودند. علائم این گونه تحریکات در همان روزها آشکار بودند و بعداً نیز تأیید شدند. پودویسکی می گوید: "هنگامی که سربازهای تظاهرکننده شروع به عبور از نوسکی و نقاط اطرافش کردند، در آن محله های بورژوازشین نشانه های نامیمونی از یک برخورد خونین ظاهر شد: تیرهای غربی شلیک می شد، هیچ کس نمی دانست از کجا و به دست چه کس... ستون های سربازها ابتدا دست خوش اغتشاش شد، و سپس بی ثبات ترین و بی اراده ترین افراد به طور دیمی شروع به تیراندازی کردند." در روزنامه ی رسمی *ایزوستیا*، منشویکی به نام کانتورویچ چند و چون تیراندازی به روی یکی از ستون های کارگران را با کلمات زیر توصیف کرد: "جمعیتی متشکل از شصت هزار کارگر از کارخانه های مختلف در امتداد خیابان سادووا یا پیش می رفت. هنگامی که این کارگران از مقابل کلیسایی می گذشتند، ناقوسی در مناره ی کلیسا به صدا در آمد، و ناگهان، گونی آن ناقوس علامتی داده باشد،

آتش تفنگ و مسلسل از بام منازل گشوده شد. وقتی کارگرها دسته جمعی به آن طرف خیابان هجوم بردند، از بام های مقابل هم تیراندازی شروع شد. در آن اتاق های زیر شیروانی و بر آن بام ها، همان جا که در ماه فوریه "فرعون های" پروتوپوپوف مسلسل به دست موضع گرفته بودند، اینک اعضای سازمان افسران سرگرم کار بودند. آن ها می کوشیدند - و موفق هم می شدند- تا از راه شلیک به روی تظاهرکنندگان، تخم وحشت بپراکنند. و واحدهای مختلف نظامی سهیم در تظاهرات را به جان هم اندازند. در بازرسی از آن خانه ها، مسلسل های جاسازی شده ی بسیار کشف شد، و گاهی اوقات حتی تیراندازها هم دستگیر شدند.

اما عاملان عمده ی خونریزی نیروهای حکومتی بودند- نیروهائی که توان فرونشاندن جنبش را نداشتند، اما برای فتنه انگیزی کفایت می کردند. در حدود ساعت هشت شب، هنگامی که تظاهرات کاملاً اوج گرفته بود، دو دسته ی قزاق هم راه با توپ خانه ی سبک به عنوان پاسدار به سمت کاخ تورید به راه افتادند. آن ها در میان راه از مکالمه با تظاهرکنندگان سرسختانه امتناع کردند- و این امتناع نشانه ی بدیمنی به شمار می رفت. این قزاق ها هر کجا که دستشان می رسید اتومبیل های مسلح را تصرف و گروه های کوچک مجزا را خلع سلاح می کردند. اسلحه ی قزاق در خیابان های اشغال شده به وسیله ی کارگران و سربازان، مبارزه طلبی تحمل ناپذیری، به نظر می رسید. همه چیز از درگیری قریب الوقوع خبر می داد. در نزدیکی پل لیتینی، قزاق ها به سوی توده ی درهم فشرده ای از دشمن آمدند. در این جا، تظاهرکنندگان موفق شده بودند بر سر راه خود به کاخ تورید نوعی سنگر سرهم بندی کنند. یک لحظه سکوتی بدشگون برقرار شد که فقط صدای تیراندازی از خانه های

مجاور آن را می شکست. آن گاه جنگ در گرفت. متلف کارگر می نویسد: "قزاق ها خشاب های خود را جعبه جعبه خالی می کردند. کارگراها و سربازها، یا از درون پناهگاه ها و یا همان طور درازکش بر کف پیاده رو، به همان شیوه پاسخ می دادند. "آتش سربازها قزاق ها را وادار به عقب نشینی کرد. قزاق ها پس از آن که نبردکنان خود را به کنار رودخانه ی نوا رساندند، سه بار از توپ هایشان شلیک کردند. روزنامه ی *ایزوستیا* هم به شلیک توپ ها اشاره کرده است. اما زیر آتش تفنگ های دورزن پس نشستند و حرکت خود را به سمت کاخ تورید ادامه دادند. قزاق ها باز هم به ستون دیگری از کارگران برخوردند و این بار ضربه ی مهلکی دریافت کردند. آن گاه توپ ها و اسب ها و تفنگ های خود را جا گذاشتند و در درگاه خانه های بورژوا پناه جستند، و یا به کلی متفرق شدند.

این برخورد در خیابان لیتینی، که در واقع نبرد کوچکی بود و بس، بزرگ ترین ماجرای نظامی روزهای ژونیه بود، و در خاطرات بسیاری از تظاهرکنندگان، داستان های بسیار می توان پیرامون آن ماجرا یافت. بورسین، کارگر کارخانه ی اریکسون که هم راه با مسلسل دارها بیرون آمده بود، شرح می دهد که چگونه به محض رویت آن ها "قزاق ها بلافاصله با تفنگ هایشان شروع به شلیک کردند." "چندین تن از کارگران در دم جان سپردند، و در همین جا بود که من تیر خوردم، و گلوله از یک پایم رد شد و در پای دیگرم گیر کرد... چوبدست و پای بی فایده ام از همان روزهای ژونیه به یادگار مانده اند..." در منازعه ی خیابان لیتینی هفت قزاق کشته، و نوزده قزاق از انفجار خمپاره مدهوش یا مجروح شدند. از میان تظاهرکنندگان شش نفر

کشته، و در حدود بیست نفر زخمی شدند. فاصله به فاصله اجساد مرده ی اسب ها افتاده بود.

از اردوی مخالف هم گواه جالبی در دست داریم. همان ناوبان، یعنی آورین، که پیش از ظهر به نیروهای شورشی ارتش حمله های چریکی کرده بود، چنین می نویسد: "در ساعت هشت شب از ژنرال پولوفتسف به ما دستور رسید که در دو گروهان و با دو توپ صحرانی به کاخ تورید برویم... به پل لیتینی که رسیدیم، من گروهی از کارگراها و سربازها و ملوان های مسلح را دیدم... با پیش قراول های گروهان به آن ها نزدیک شدم و از آن ها خواستم که سلاح های خود را به ما تحویل دهند، اما آن ها به تقاضای من ترتیب اثر ندادند، و همگی پشت به ما کردند و از روی پل به سمت ناحیه ی وایبورگ دویدند. من هنوز شروع به تعقیب آنان نکرده بودم که سرباز کوچک اندامی رو به من کرد و به طرفم تیر انداخت، اما تیرش به خطا رفت. سپس، گونی تیر او علامتی بوده است، آتش نامنظم تفنگ از همه سو به روی ما گشوده شد. جمعیت فریاد کشید: قزاق ها دارند به ما تیراندازی می کنند. و این نکته راست بود: قزاق ها از اسب های خود به زیر آمدند و شروع به تیراندازی کردند. آن ها حتی کوشیدند با توپ هم شلیک کنند، اما سربازها چنان طوفانی از آتش تفنگ باز کردند که قزاق ها ناچار شدند عقب بنشینند و در سراسر شهر پراکنده شوند. به هیچ وجه ناممکن نیست که سربازی به آن ناوبان تیراندازی کرده باشد؛ افسرهای قزاق باید هم از آن جمعیت ژوئیه به جای درود گلوله انتظار می داشتند. اما نظر به شهادت های فراوان، آسان تر آن است که باور کنیم نخستین گلوله ها نه از خیابان ها که از خفیه گاه ها شلیک شدند. یک قزاق عادی از همان دسته ی ناوبان شهادت داده است که از سمت دادگاه

ناحیه و سپس از خانه های کوچی سامورسکی و خیابان لیتینی به قزاق ها تیرانداز شد. در ارگان رسمی شورا گزارش داده شد که پیش از آن که قزاق ها به پل لیتینی برسند، از یک خانه ی سنگی با مسلسل به آن ها شلیک شد. متلف کارگر می گوید که وقتی سربازها به تفتیش آن خانه پرداختند، از آپارتمان ژنرالی که در آن جا زندگی می کرد یک انبار اسلحه ی گرم، از جمله دو مسلسل و چند قطار فشنگ، پیدا شد. در این روایت هیچ نکته ی نامحتملی وجود ندارد. فرماندهان ارتش در خلال جنگ به رنگ و نیرنگ مقادیر زیادی اسلحه ی گوناگون نزد خود جمع کرده بودند. و لابد در آن روز سخت و سوسه شدند که با رگباری از سرب آن "اوباش" را شستشو دهند. ناگفته نماند که حقیقتاً به روی قزاق ها هم تیراندازی شد، اما توده های ژونیه سخت معتقد بودند که ضدانقلابیون آگاهانه به نیروهای حکومتی شلیک می کنند تا آن ها را تحریک کنند و به اعمال بی رحمانه و ادارند. افسرهای که تا دیروز قدرت های نامحدودی داشتند، در جنگ داخلی هیچ حدومرزی برای دغلبازی و سفاکی نمی شناختند. پتروگراد مملو از سازمان های مخفی و نیمه مخفی افسران بود که همه از حمایت و کمک های سخاوتمندانه ی حکومت برخوردار بودند. در گزارش محرمانه ای که لیبر منشویک تقریباً یک ماه پیش از حوادث ژونیه تهیه کرده بود، تصریح شده بود که افسرهای توطئه گر با بوکانن در تماس هستند. آری، مگر دیپلمات های دول متفق می توانستند استقرار سریع یک حکومت قدرتمند را در روسیه تشویق نکنند؟

لیبرال ها و سازشکارها در همه ی افراط گری ها دست "آنارشویست های بلشویک" و مأمورهای آلمان را می دیدند. از سوی دیگر، کارگرا و سربازها مسئولیت درگیری ها و تلفات ژونیه را صریحاً به گردن مفتن های

میهن پرست انداختند. حق با کدام طرف بود؟ بدیهی است که تشخیص توده ها همیشه مصون از خطا نیست. اما اشتباه بزرگی است اگر توده ها را کوربین و خوش باور بینداریم. توده هنگامی که کارد به استخوانش می رسد، با هزاران چشم و گوش به جمع آوری واقعیات و به حدس و گمان می پردازد، شایعات را با محک تجربه ی خویش می آزماید، برخی از شایعات را برمی چیند و بر برخی دیگر دست رد می گذارد. هنگامی که روایات مربوط به یک جنبش توده ای ضد و نقیض از آب درمی آیند، آن دسته از روایات که در نظر توده مقبول افتاده اند، به حقیقت نزدیک ترند. به همین دلیل است که چاپلوس های بین المللی، از قبیل هیپولیت تن، که به هنگام تحقیق در جنبش های بزرگ خلقی، صدای خیابان را نشنیده می گیرند، و وقت خود را به دقت صرف جمع آوری و غربال وراجی های پوچی می کنند که از انزوا و ترس در سالن های مجلل زانیده می شوند، آری به همین دلیل است که این گونه چاپلوس ها به کار علم نمی آیند.

تظاهرکنندگان بار دیگر کاخ تورید را محاصره کردند و خواستار جواب شدند. به محض آن که مردهای کرونشتات از راه رسیدند، گروهی از مردم چرنوف را به نزد آنان، یعنی به نزد کرونشتاتی ها بردند. وزیر حراف چون احساسات جمعیت را دریافته بود، این بار نطق بسیار کوتاهی ایراد کرد. او مسأله ی بحران قدرت را ماستمالی کرد و با لحنی عتاب آمیز به کادت هانی اشاره نمود که از حکومت بیرون رفته بودند. چرنوف به بانگ بلند اعلام کرد: "از دستشان راحت شدیم!" آن گاه مردم فریادکشان به میان حرفش دویدند: "پس چرا قبلاً نمی گفتی؟" میلی یوکوف حتی شرح می دهد که چگونه "کارگر نکره ای در حالی که مشتش خود را در برابر صورت وزیر تکان

می داد، خشم‌آگین فریاد کشید: مردکه ی حرام زاده، وقتی قدرت را به تو می دهند قبولش کن". حتی اگر این واقعه لطیفه ای بیش نباشد، باز با دقت شسته رفته ای جوهر اوضاع ژونیه را بازگو می کند. پاسخ های چرنوف قابل بازگویی نیستند؛ در هر حال، آن پاسخ ها دوستی کرونشتاتی ها را برای او نخریدند... درست دو سه دقیقه ی بعد، یک نفر به درون مجلس کمیته ی اجرایی دوید و فریادگشان اعلام کرد که ملوان ها چرنوف را دستگیر کرده اند و می خواهند کلکش را بکنند. کمیته ی اجرایی با سراسیمگی توصیف ناپذیری چند تن از برجسته ترین اعضاء خود را، که همه بلااستثناء انترناسیونالیست و بلشویک بودند، به نجات آقای وزیر فرستاد. چرنوف بعداً در برابر کمیسیون حکومت گواهی داد که به هنگام پائین آمدن از سکوی خطابه، حرکت خصمانه ی چند فرد در مدخل کاخ و پشت ستون ها توجه او را جلب کرده بود. "آن ها مرا محاصره کردند و نگذاشتند تا از در تو روم... شخص مشکوکی که فرمان دهی ملوان هائی را که مرا نگاه داشته بودند به عهده داشت، دائم به اتومبیلی که در آن نزدیکی ایستاده بود اشاره می کرد... در همین اثناء تروتسکی از کاخ تورید بیرون آمد و از کاپوت اتومبیلی که اکنون دیگر من در تویش بودم بالا رفت و نطق کوتاهی ایراد کرد. "تروتسکی پیشنهاد کرد که چرنوف آزاد شود، و آن گاه از همه ی کسانی که با این پیشنهاد مخالف بودند خواست تا دست خود را بلند کنند. "حتی یک دست هم بلند نشد. آن گاه افرادی که مرا به درون اتومبیل رانده بودند ابرو درهم کشیدند و کنار رفتند. به خاطر می آورم که تروتسکی گفت: هم شهری چرنوف، هیچ کس مانع از بازگشت شما نیست. "... تصویر کلی این ماجرا شکی در ذهن من باقی نمی گذارد که پاره ای عناصر مشنوم از پیش نقشه

کشیده بودند که از فراز سر توده های کارگر و سرباز وارد عمل شوند، مرا به بیرون بخوانند و دستگیرم کنند."

تروتسکی یک هفته پیش از دستگیری خودش، در جلسه ی مشترک دو کمیته ی اجرایی اظهار داشت: "این حقایق در تاریخ ثبت خواهند شد و ما خواهیم کوشید آن ها را هم چنان که بودند بازگو کنیم... من متوجه شدم که گروهی جانی در حول و حوش درب ورودی ایستاده اند. به لوناچارسکی و ریازانوف گفتم که آن ها/واخرنیکی* هستند و می کوشند به درون کاخ تورید راه یابند (لوناچارسکی از روی صندلی: 'صحیح است')...گفتم من آن ها را بین ده هزار نفر هم می توانم تشخیص دهم." تروتسکی در شهادت خود در روز بیست و چهارم ژوئیه، یعنی هنگامی که در زندان کرسی در حبس انفرادی به سر می برد، چنین نوشت: "ابتدا قصد داشتم که هم راه با چرنوف و کسانی که قصد توقیف او را داشتند به وسیله ی همان اتومبیل از میان جمعیت بیرون بروم، تا بلکه به این ترتیب از کشمکش و هول و هراس جمعیت جلوگیری کنم. اما نااموز راسکولنیکوف، سراسیمه به نزد من دوید و گفت: 'زنهار!... اگر با چرنوف بروی، فردا خواهند گفت که کرونشتاتی ها او را دستگیر کردند. چرنوف باید فوراً آزاد شود.' به محض آن که شیپورچی جمعیت را به سکوت دعوت کرد و به من فرصت نطق کوتاهی را داد که من در پایانش پرسیدم: 'کسانی که در این جا مایل به شدت عمل هستند دست خود را بالا کنند،' چرنوف توانست بدون آن که به مزاحمتی برخورد کند، به درون کاخ باز گردد. گواهی آن دو شاهد، که در عین حال بازیگران اصلی ماجرا بودند، دیگر جانی برای تردید باقی نمی گذارد. اما هیچ کدام از این حقایق مانع

* - اعضای پلیس مخفی تزاری.

از آن نشد که مطبوعات ضدبلاشوویک قضیه ی چرنوف را هم راه با "نقشه ی" دستگیری کرنسکی به عنوان قاطع ترین ادله برای اثبات آن که بلاشوویک ها قیام مسلحانه ای را سازمان دهی کرده بودند، به کار گیرند. از حیث اشاره و کنایه به این که تروتسکی دستگیری چرنوف را رهبری کرده بود، باز هم هیچ گونه کمبودی وجود نداشت، به ویژه در تهییج گری های شفاهی. این روایت اخیر حتی از کاخ تورید هم سر برآورد. چرنوف خود با این که شرایط دستگیری نیم ساعته ی خود را با صحت کافی در سند محرمانه ای برای کمیسیون تحقیق توصیف کرده بود، معذک از ابراز هرگونه بیانیه ی عمومی خودداری کرد تا برای حزب خود در راه ایجاد خشم بر علیه بلاشوویک ها مزاحمتی ایجاد نکرده باشد. به علاوه، چرنوف عضو همان حکومتی بود که تروتسکی را به زندان افکند. ناگفته نماند که سازش کاران می توانستند بگویند که مشتی توطئه گر بدنهاد محال بود جرئت کنند دست به چنین نقشه ی وقیحانه ای بزنند و در روز روشن در میان جمعیت اقدام به دستگیری یک وزیر بنمایند مگر آن که فرض کنیم توطئه گران امیدوار بودند که خصومت توده به "قربانی"، آن ها را از هرگونه گزند در امان نگاه دارد. حقیقتاً که این نکته تا اندازه ای درست است. هیچ کس در اطراف آن اتومبیل به میل خود کوچک ترین کوششی برای نجات چرنوف به عمل نیاورد. اگر کرنسکی را هم کسی در جانی دستگیر کرده بود، نه کارگرها و نه سربازها از این بابت ناراحت نمی شدند. به این مفهوم، همدلی اخلاقی توده ها نسبت به سوءقصد های واقعی و خیالی بر علیه وزرای سوسیالیست واقعاً وجود داشت و از این لحاظ اتهاماتی که به کرنشتاتی ها می زدند پریبی راه نبود. اما نگرانی سازش کاران پیرامون آبروی دموکراتیک شان به آنان اجازه نمی داد که این

نتیجه گیری صریح را به عمل آورند. سازش کاران در عین محصور بودن در امواج خصومت تظاهرکنندگان، هم چنان در کاخ محاصره شده ی تورید در رأس نظام شوراهای کارگران و سربازان و دهقانان باقی ماندند.

در ساعت هشت شب، ژنرال پولوفتسف به وسیله ی تلفن امید کمیته ی اجرائی را بار دیگر زنده کرد: دو دسته قزاق با توپ خانه ی سبک به سمت کاخ تورید در حرکت اند. خدا را شکر! اما این بار نیز ناامید شدند. مکالمات تلفنی از چهار طرف به هراس آنان دامن می زد: قزاق ها گویی بخار شده باشند، ناپدید شده بودند، و اسب ها و زین و برگ و توپ خانه ی سبک شان هم همین طور. میلی یوکوف می نویسد که اوائل شب "نخستین نتایج استمداد حکومت از نیروهای نظامی" معلوم شد. و سپس اضافه می کند که از قرار معلوم، هنگ صد و هفتاد و ششم شتابان به سمت کاخ تورید در حرکت بود. این شرح و تفصیل، که این چنین صحیح به نظر می رسد، نمونه ی کاملی از آن سوءتفاهماتی است که ناگزیر در نخستین دوره ی جنگ داخلی پدید می آیند، یعنی در دوره ای که دو اردوی متخاصم هنوز در آغاز صف بندی هستند. چنین هنگی واقعاً به کاخ تورید آمد، آن هم در جامه ی نبرد: کوله پستی و پالتوی تا کرده بر پشت، قمقمه و کتری بر کمر بند. سربازها در میان راه سرتاپا خیس شده و خسته بودند؛ آن ها از کراسنوسلو آمده بودند. و واقعاً هم به هنگ صد و هفتاد و ششم تعلق داشتند. اما آن ها به هیچ عنوان قصد نجات حکومت را نداشتند. این هنگ، که با مژرایونتسی ها وابستگی نزدیکی داشت، به رهبری دو سرباز بلشویک، به اسامی لوینسون و مدودیف، به حرکت در آمده بود تا قدرت را برای شوراها تسخیر کند. بلافاصله به رهبران کمیته ی اجرائی، که به قول معروف روی سیخ و سنجاق نشسته بودند،

گزارش رسید که هنگی در جامه ی نبرد و هم راه با افسرهایش از راه دور رسیده است، و اینک چنان که استحقاقش را دارد زیر پنجره های کاخ به استراحت نشسته است. دان در لباس پزشکی های ارتش به نزد فرمانده ی هنگ رفت و از او تقاضا کرد که چند نگهبان را به دفاع از کاخ بگمارد. طولی نکشید که نگهبان ها واقعاً به کار گمارده شدند. می توان چنین پنداشت که دان با رضایت تام و تمام این خبر را به گوش هیئت رئیسه ی کمیته رساند، و آن خبر از طریق آن منبع از روزنامه ها سر درآورد. سوخانوف در "یادداشت ها" ی خود فرمان برداری آن هنگ بلشویک را در اجرای دستورهای یک رهبر منشویک به باد طعنه می گیرد- و می پندارد که همین نکته برهان دیگری است بر "مهمل بودن" تظاهرات ژونیه. در حقیقت امر، قضیه هم ساده تر از آن بود و هم غامض تر از آن. فرمانده ی هنگ به محض دریافت تقاضای دان مبنی بر به کار گماردن نگهبان ها به نزد افسر نگهبان کاخ رفت که ستوان جوانی بود به نام پریگوروفسکی. خوشبختانه یا بدبختانه، پریگوروفسکی بلشویک بود، و به سازمان مژرایونی تعلق داشت. او بلافاصله به منظور مشورت به نزد تروتسکی رفت. تروتسکی در آن لحظه هم راه با تنی چند از بلشویک ها در یکی از اتاق های جانبی کاخ سرگرم نظاره ی حوادث بود. لازم به توضیح نیست که تروتسکی به پریگوروفسکی توصیه کرد که نگهبان ها را بلافاصله به کار بگمارد: چه بهتر که در کنار درب های ورودی و خروجی به جای دشمنان دوستانمان ایستاده باشند! بدین سان هنگ صد و هفتاد و ششم که برای تظاهرات بر علیه حکومت بیرون آمده بود، از قضای روزگار سرگرم دفاع از حکومت در برابر تظاهرکنندگان شد. اگر واقعاً قیامی در کار بود، ستوان پریگوروفسکی به کمک چهار سرباز

می توانست به آسانی تمام کمیته ی اجرایی را توقیف کند. اما هیچ کس در فکر توقیف کسی نبود. سربازهای آن هنگ بلشویک وظایف نگهبانی خود را وجداناً به جا آوردند.

پس از تار و مار شدن دسته های قزاق، که یگانه مانع موجود بر سر راه کاخ تورید بودند، به نظر بسیاری از تظاهرکنندگان چنین می رسید که پیروزی شان تضمین شده است. در حقیقت امر، مانع اصلی در کاخ نشسته بود. در جلسه ی مشترک دو کمیته ی اجرایی، که از ساعت شش عصر آغاز شده بود، نود نماینده ی از پنجاه و چهار کارگاه و کارخانه حضور داشتند. پنج ناطقی که با موافقت اکثریت اجازه ی سخن رانی یافته بودند، نطق خود را با اعتراض به بیانیه های کمیته ی اجرایی، دائر بر تخطئه ی تظاهرکنندگان به عنوان ضدانقلابی، شروع کردند. یکی از سخن ران ها چنین گفت: "شما که خود می بینید بر بیرق های ما چه نوشته است، چنین است تصمیماتی که کارگران اتخاذ کرده اند... ما خواستار استعفای ده وزیر سرمایه دار هستیم. ما به شورا اعتماد داریم، اما نه به کسانی که مورد اعتماد شورا هستند... ما می خواهیم که زمین ها فوراً ضبط شوند، و امر نظارت بر صنایع فوراً به اجرا در آید. ما خواستار مبارزه با قحط و غلانی هستیم که همه ی ما را تهدید می کند...." سخن ران دیگری اضافه کرد: "این یک گرد هم آنی ساده نیست، بلکه تظاهرات سازمان دهی شده ی کاملی است. ما خواستار انتقال اراضی به دهقان ها هستیم. ما می خواهیم فرمان هائی که بر ضد ارتش انقلابی صادر شده اند، فوراً لغو گردند... اکنون که کادت ها از هم کاری با شما سر بر تافته اند، ما از شما می پرسیم که از این پس با چه کس زدوبند خواهید کرد. ما می گوییم که قدرت باید به شوراها منتقل شود." شعارهای تبلیغاتی

تظاهرات هجدهم ژونن اینک به اتمام حجت های مسلحانه ی توده ها تبدیل شده بودند. اما سازش کاران هنوز با زنجیرهای سنگین به ارابه ی طبقات دارا وابسته بودند. قدرت به دست شوراها؟ اما این کار پیش از هر چیز به معنای اتخاذ یک سیاست صریح صلح طلبانه است، و مستلزم قطع رابطه با دول متفق، و هم چنین متضمن جدائی از بورژوازی خودمان است و انزوای کامل، ظرف چند هفته، نابودی. خیر! این دموکراسی مسئول در راه ماجراجویی گام نخواهد گذاشت! تترتلی در این باره اعلام کرد: "در شرایط کنونی، محال است بتوان هیچ گونه تصمیم جدیدی را در فضای پتروگراد به مرحله ی اجراء درآورد." از این رو، بر ماست که "حکومت را با همان اعضای که برایش باقی مانده اند به رسمیت شناسیم... جلسه ی فوق العاده ی شوراها را ظرف دو هفته تشکیل دهیم... آن هم در مکانی که آن جلسه بتواند بدون مداخله ی دیگران کار خود را انجام دهد، بهترین مکان برای این مهم شهر مسکوست."

اما بدیهی است که آن جلسه مداوماً قطع می شد. کارگران پوتیلوف به درب کاخ می کوفتند: آن ها در حوالی غروب از راه رسیدند، همه خسته و عصبی، و سخت هیجان زده. "تترتلی-تترتلی را می خواهیم!" این توده ی سی هزار نفره نمایندگان خود را به درون کاخ می فرستد، کسی از پس نمایندگان فریاد می کشد که اگر تترتلی به میل خود بیرون نیامد، به زور بیرونش بیاورید. از تهدید تا عمل فاصله بسیار است، اما با این حال قضیه دارد صورت خشنی به خود می گیرد، و بلشویک ها شتاب زده در صدد مداخله بر می آیند. زینوویف متعاقباً چنین گزارش داد: "رفقای ما پیشنهاد کردند که من به نزد کارگرهای پوتیلوف بروم... دریانی از کله چنان که نظیرش را قبلاً ندیده بودم. ده ها هزار

تن مرد تنگاتنگ هم گرد آمده بودند. فریادهای "تزررتلی، تزررتلی" دمی بند نمی آمد... من گفتم: "به جای تزررتلی، من به نزد شما آمده ام." خنده. این خنده احوال حاکم بر جمعیت را تغییر داد. من توانستم نطق مفصلی ایراد کنم... و در خاتمه ی نطقم از آن جمعیت درخواست کردم که فوراً به آرامی متفرق شوند، و رعایت نظم را کاملاً بنمایند، و تحت هیچ شرایطی به هیچ کس اجازه ندهند که آن ها را به عمل خشونت آمیزی تحریک کند. کارگرا جملهگی با هیاهوی بسیار کف زدند، به طور منظم صف کشیدند، و شروع به بازگشت کردند. "این ماجرا بهترین تصویر ممکن از نارضائی عمیق توده ها، فقدان قصد آن ها به حمله، و نقش واقعی حزب بلشویک را در حوادث ژوئیه به دست می دهد.

در خلال لحظاتی که زینوویف در بیرون کاخ سرگرم تبادل نظر با کارگرهای پوتیلوف بود، گروه نسبتاً کثیری از نمایندگان همان کارگرا، برخی تفنگ به دست، ناگهان با سروصدای فراوان به درون مجلس دو کمیته ی اجرائی ریختند. اعضای کمیته های اجرائی از جا جهیدند. سوخانوف که توصیف زنده ای از این لحظه ی دراماتیک به جا نهاده است، می گوید: "برخی از اعضاء شجاعت و خویشتن داری لازم را از خود نشان ندادند." یکی از کارگرا، "از آن پابرنه های تمام عیار، با کلاهی بر سر و پیراهن کش آبی رنگ و شلوار بی کمربندی بر تن، و تفنگی در دست" بر سکوی خطابه پرید و در حالی که از فرط خشم و هیجان به لرزه درآمده بود، فریاد کشید: "رفقا! ما کارگران تا کی می خواهیم این خیانت را تحمل کنیم؟ شما دارید با بورژوازی و ملاک ها ساخت و پاخت می کنید... ما، سی هزار کارگر کارخانه ی پوتیلوف... آمده ایم تا حرف خود را به کرسی بنشانیم!" چیدزه، در حالی که

نک تفنگ آن کارگر در برابر دماغش به رقص در آمده بود، حضور ذهن عجیبی از خود نشان داد. او از جایگاه خود خونسردانه به پائین خم شد، متن چاپ شده ی بیانیه ای را در دست لرزان کارگر چپاند و گفت: "بیا رفیق"، لطفاً این را بگیر، و از تو خواهش می کنم که آن را بخوانی. در این جا نوشته شده که رفقای پوتیلوف چه کار باید بکنند... "در آن بیانیه هیچ چیز نوشته نشده بود مگر آن که تظاهرکنندگان باید به خانه بروند، و گرنه خانن به انقلاب محسوب خواهند شد. و واقعاً هم منشویک ها چه حرف دیگری برای گفتن داشتند؟

در تهییج گری هائی که در زیر دیوارهای کاخ توريد صورت گرفت. هم چنان که در گردباد تهییج گری های آن دوره در همه جا. مقام مهمی به زینوویف اختصاص داشت. او در فن خطابه از قدرت خارق العاده ای برخوردار بود. صدای بمش در وهله ی اول شگفت زده ات می کرد، اما پس از چند لحظه با موسیقی منحصر به فردش مسحورت می کرد. زینوویف یک تهییج گر مادرزاد بود. او بلد بود که چگونه خود را به احوال توده ها مبتلا کند، با عواطف آن ها خویشتن را به هیجان بیاورد، و برای اندیشه ها و احساساتشان بیانی هر چند پرآب و تاب اما بسیار گیرا، بیابد. دشمنان عادتاً زینوویف را بزرگ ترین عوام فریب در میان بلشویک ها می خواندند. این بود شیوه ی آنان برای ستایش از بارزترین خصوصیت او. که عبارت بود از توانایی اش به نفوذ در قلب توده های تظاهرکننده و مرتعش ساختن تارهای حسی آن ها. معذالک، محال است بتوان انکار کرد که زینوویف، این تهییج گر محض، که نه در عالم نظر وارد بود و نه استراتژی های انقلابی را می دانست، هرگاه یک انضباط خارجی جلودارش نمی شد، به سهولت در راه عوام فریبی می افتاد. البته،

عوام فریبی به معنای علمی آن و نه به مفهوم مبتذلش. بدین معنا که او تمایل داشت به این که منافع دیرپا را فدای پیروزی های لحظه ای کند. شامه ی قوی زینوویف در امر تهییج گری، هنگامی که کار به سنجش بزنگاه های سیاسی می کشید، مشاور فوق العاده ارزشمندی از او می ساخت. اما ارزش او از این حد فراتر نمی رفت. در جلسات حزب، هرگاه که زینوویف با اندیشه ی سیاسی حاضر و آماده ای، که خود قبلاً آن را در تجمعات توده ای آزموده و با امیدها و نفرت های کارگران و سربازان اشباعش کرده بود، باری هرگاه با چنین اندیشه ای به جلسات حزب می آمد، قادر بود حضار را جملگی تسخیر و متقاعد و مسحور کند. از سوی دیگر، زینوویف می توانست در جلسات خصمانه- حتی در کمیته ی اجرایی آن روزها- به افراطی ترین و انفجاری ترین افکار شکلی فراگیرنده و تلقین کننده بدهد، و از این راه به درون ذهن کسانی که بی اعتمادی تعصب آمیزی به او داشتند رسوخ کند. او برای این که بتواند به این نتایج ارزشمند دست بیابد، به چیزی بیش از آگاهی به حقانیت خود احتیاج داشت؛ باید به او اطمینان خاطر می دادی که دستی نیرومند و قابل اعتماد مسئولیت های سیاسی را از دوش او بر خواهد داشت. نئین این اطمینان را به او می داد. هنگامی که زینوویف به فرمولول استراتژیکی مسلح می شد که آن فرمول جوهر مسأله ای خاص را دربر داشت، تردستانه و هوشمندانه همان فرمول را با فریادها و اعتراض ها و خواست های تازه ای که چند لحظه پیش از خیابان و کارخانه و سربازخانه برچیده بود، تکمیل می کرد. در آن لحظات، زینوویف به کامل ترین رابط ممکن مابین نئین و توده ها- گاهی اوقات مابین توده ها و نئین- تبدیل می شد. زینوویف پیوسته از استاد خویش پیروی می کرد، مگر در موارد

بسیار نادر. اما لحظه‌ی اختلاف درست لحظه‌ای بود که سرنوشت حزب، یا طبقه‌ی کارگر، و یا کشور می‌باید تعیین گردد. تهییج‌گر انقلاب از خصلت انقلابی بهره‌ناداشت. هنگامی که مسئله بر سر فتح اذهان و قلوب دور می‌زد. زینوویف رزمنده‌ای خستگی‌ناپذیر بود، اما وقتی با ضرورت عمل رو در رو قرار می‌گرفت، اعتماد به نفس و روحیه‌ی رزمندگی خویشتن را ناگهان می‌باخت. آن‌گاه از برابر توده‌ها پس می‌نشست. از برابر لنین هم همین‌طور. ثبات رأی خود را از دست می‌داد، دستخوش همه‌نوع تردید می‌شد، هیچ چیزی را نمی‌دید مگر موانع را. آن‌گاه صدای تلقین آمیز، و کمابیش زنانه‌اش، یقین خود را از دست می‌داد و ضعف‌های درونی او را برملا می‌کرد. زیر دیوارهای کاخ تورید در روزهای ژوئیه، زینوویف به طرز خارق‌العاده‌ای فعال، پرنبوغ و نیرومند بود. او هیجان توده‌ها را به اوج می‌رساند. نه برای آن که آنان را به عمل قاطع فرا بخواند، بلکه برعکس، برای آن که آنان را از عمل باز بدارد. این امر با مقتضیات آن لحظات و با سیاست حزب سازگار بود. زینوویف بر عرش اعلی سیر می‌کرد.

نبرد لیتینی گسیختگی حادی در گسترش تظاهرات ایجاد کرد. اینک هیچ کس از پنجره و بالکن راهپیمایی را تماشا نمی‌کرد. توانگران شهر به ایستگاه‌های راه آهن هجوم بردند و پتروگراد را ترک کردند. مبارزه در خیابان‌ها به یورش‌های پراکنده‌ای تبدیل شد که هیچ هدف معینی نداشتند. در خلال شب، مابین تظاهرکنندگان و میهن پرستان منازعات رو در رو رخ می‌داد، خلع سلاح‌های نامنظم صورت می‌گرفت، و تفنگ‌ها دست به دست می‌شدند. سربازهای هنگ‌های متفرق شده گروه گروه در هرج و مرج محض جولان می‌دادند. پودویسکی می‌نویسد: "عناصر مشکوک و

آشوب گران به سربازها می پیوستند و آن ها را به فعالیت های آنارشیستی تحریک می کردند. "گروهی از ملوان ها و سربازها در تعقیب اشخاصی که از بام ها تیراندازی کرده بودند، در زیرزمین ها به جستجو پرداختند. این جا و آن جا، خانه ها به بهانه ی تفتیش غارت می شدند. در آن سوی شهر هم اعمالی شبیه به قتل عام یهودیان صورت گرفت. در هر نقطه از شهر که تجار احساس قدرت می کردند، خشماگین به کارگرها حمله ور می شدند و آنان را بی رحمانه به باد کتک می گرفتند. آفاناسیف، کارگری از کارخانه ی نیولسنر، می گوید: "جمعیت در حالی که فریاد می کشید: بزنید این بدجهودها و بلشویک ها را! غرقشان کنید! به ما حمله ور شد و تا جا داشتیم کتکمان زد." یکی از مضروبین در بیمارستان جان سپرد. خود آفاناسیف را ملوان ها خونین و مالین از ترعه ی اکاترینینسکی گرفتند.

درگیری های پراکنده، قربانیان متعدد، بی ثمر بودن مبارزه، و نامعلوم بودن هدف- چنین بود خصوصیات جنبش. کمیته ی مرکزی بلشویک ها قطع نامه ی زیر را به تصویب رساند: درخواست از کارگران و سربازان برای خاتمه دادن به تظاهرات. این بار، آن قطع نامه، که بلافاصله به نظر کمیته ی اجرایی هم رسید، تقریباً با هیچ گونه مخالفتی از جانب صفوف فرودست مواجه نشد. توده ها به درون حومه ها پس نشستند، بدون آن که قصد احیاء مبارزه را برای روز بعد داشته باشند. آنان احساس می کردند که مسأله ی "قدرت به دست شوراهای" به مراتب غامض تر از آن است که می نمود.

سرانجام محاصره ی کاخ تورید درهم شکسته شد. خیابان های مجاور از جمعیت خالی شد. اما مراقبت شبانه ی کمیته ی اجرایی ادامه یافت، با وقفه هائی چند، و با نطق های کشدار و طولانی، همه بی معنی و بی ثمر. فقط

بعداً معلوم شد که سازش کاران انتظار چیز خاصی را می کشیدند. در اتاق های مجاور، نمایندگان کارخانه ها و هنگ ها هنوز خسته و بی توان در انتظار بودند. متلف حکایت می کند: "مدت درازی از نیمه شب گذشته بود، و ما هنوز منتظر `تصمیم` بودیم... همه کلافه از خستگی و گرسنگی در تالار آلکساندروفسکی قدم می زدیم... در ساعت چهار صبح پنجم ژوئیه انتظار ما به آخر رسید... از میان درب های گشوده ی دروازه ی اصلی کاخ جمعیت پرهیاهویی از افسرها و سربازها به درون آمد. "تمامی ساختمان از اصوات مسین سرود `مارسیز` انباشته شد. صدای سنگین پاهای سربازان و غرش دسته ی موسیقی در آن پگاه، هیجان فوق العاده ای را در تالار جلسه پدید آورد. نمایندگان از جا جهیدند. باز هم یک خطر تازه؟ اما دان از روی سکوی خطابه فریاد کشید: "رفقا، آرام باشید. هیچ خطری در کار نیست. این ها هنگ های وفادار به انقلابند که از راه رسیده اند. "بله، نیروهای قابل اعتماد سرانجام از راه رسیده بودند. آن ها راهروها را اشغال کردند، با غیظ فراوان بر سر چند کارگر باقیمانده در کاخ ریختند، اسلحه ی کارگران مسلح را گرفتند، توقیفشان کردند و آنان را با خود بردند. ستوان کوچین، از منشویک های به نام، در جامه ی صحرایی خود از سکوی خطابه بالا رفت. دان، رئیس جلسه، با آغوش گشاده و هم راه با آهنگ ظفرمندانه ی دسته ی موسیقی، از کوچین استقبال کرد. سازش کاران، شوق زده، و در حالی که با نگاه های چپ چپ خود چپی ها را ملامت می کردند، دست های یکدیگر را فشردند، دهان هایشان را چون گاله باز کردند، و شور و شعف خود را در قالب نت های "مارسیز" بیرون ریختند. مارتوف، که از راه و رسم دیدن و فهمیدن بسیاری از چیزها را خوب می دانست، خشماگین زیر لب گفت: "چه تصویر کلاسیکی است از آغاز

یک ضدانقلاب. " معنای سیاسی این صحنه - که به دست سوخانوف به ثبت رسیده است - هنگامی روشن تر خواهد شد که به یاد بیاورید مارتوف و دان هر دو به یک حزب تعلق داشتند، حال آن که همین صحنه در نظر دان مظهر بزرگ ترین پیروزی انقلاب می نمود.

جناح چپ شورا فقط اینک، یعنی ضمن مشاهده ی شعف اکثریت که مثل فواره به جوشش افتاده بود، صریحاً دریافت که این عالی ترین ارگان دموکراسی رسمی هنگامی که دموکراسی اصیل به خیابان ها می آید تا چه حد منزوی و تک افتاده است. این جماعت سی و شش ساعت تمام متناوباً در پس پرده پنهان شده بودند، به سوی اتاقت تلفن دویده بودند تا با ستاد فرمان دهی و یا با کرنسکی در جبهه تماس بگیرند، تا نیرو بخواهند، تا استمداد بطلبند، تا تمنا و التماس کنند، تا تهییج گر و باز هم تهییج گر اعزام بدارند، و دگر بار باز گردند و منتظر شوند، خطر رفع شده بود، اما ترس از گلوی شان چنگ بر نمی داشت. از این رو، گام های سنگین "وفاداران" در ساعت پنج صبح مانند سمفونی آزادی به گوش آنان رسید. سرانجام از سکوی خطابه نطق های صریحی شنیده شد که همه از سرکوب فرخنده ی شورش مسلحانه حکایت داشتند، و همه از ضرورت تسویه حساب نهانی با بلشویک ها دم می زدند. اما برخلاف آن چه که بسیاری از افراد در آن گرماگرم معرکه پنداشتند، واحدی که به کاخ توریید وارد شده بود، از جبهه نیامده بود. آن واحد را از پادگان پتروگراد دست چین کرده بودند. عمدتاً از سه گردان عقب مانده ی گارد: پرنویراژنسکی، سمفوسکی، و اسماعیلوفسکی. در روز سوم ژوئیه، این هنگ ها خود را بی طرف اعلام کرده بودند، و سپس حکومت و کمیته ی اجرایی کوشش های عبثی به عمل آورده بودند تا بلکه آن هنگ ها را مقهور

اقتدار خود کنند. از آن پس، سربازهای این هنگ‌ها غمناک و افسرده در سربازخانه‌ها در انتظار به سر می‌بردند. مقامات فقط در بعدازظهر چهارم ژوئیه عاقبت وسیله‌ی قاطعی برای نفوذ بر این سربازها کشف کردند. بدین معنی که به پرنوپراژنسکی‌ها مدارکی نشان دادند که به روشنی $۲+۲=۴$ ثابت می‌کردند که لنین جاسوس آلمان‌هاست. این تدبیر مؤثر افتاد. خبر تازه دهان به دهان در هنگ‌ها پخش شد. افسرها، اعضای کمیته‌ی هنگی، و تهییج‌گران کمیته‌ی اجرائی در همه‌جا به تکاپو افتادند. احساسات گردان‌های بی‌طرف دگرگون شد. در سپیده‌دم، هنگامی که دیگر نیازی به وجود آنان نبود، حکومت امکان یافت که آن گردان‌ها را جمع کند و از میان خیابان‌های خالی به کاخ تورید بکشاند. آن شب سرود "مارسیز" به وسیله‌ی هنگ اسماعیلوفسکی نواخته شد. همان هنگ مرتجعی که در روز سوم دسامبر ۱۹۰۵ مأمور شده بود تا شورای نمایندگان کارگران پتروگراد را، که به ریاست تروتسکی اجلاس کرده بود، دستگیر کند. صحنه گردان کور نمایش نامه‌ی تاریخ گام به گام به ترفندهای نمایش خیره‌کننده‌ای دست می‌یابد، آن هم بدون آن که در این راه کوششی نموده باشد؛ این صحنه گردان صرفاً افسار منطبق حوادث را رها می‌کند و بس.

پس از پاک شدن خیابان‌ها از توده‌ها، حکومت جوان انقلاب اندام نقرسی خود را دراز کرد. نمایندگان کارگران توقیف شدند، سلاح‌ها ضبط گردیدند، یک ناحیه از شهر از ناحیه‌های دیگر منفصل شد. در حدود ساعت شش

صبح، اتومبیلی در جلوی اداره ی هیئت تحریریه ی *پراودا** توقف کرد. آن اتومبیل انباشته از دانشجویان دانشکده ی افسری و سربازهایی بود که مسلسلی هم به هم راه داشتند. لوله ی مسلسل بلافاصله از پنجره ی اتومبیل بیرون آمد. پس از رفتن این مهمان های ناخوانده، اداره ی *پراودا* به صورت تصویر کاملی از ویرانی درآمد: میزها و کتوها همه داغان، زمین پوشیده از کومه های دست نوشت های پاره پاره، سیم های تلفن گسیخته از هم، نگهبان ها و کارکنان اداره هم کتک خورده و توقیف شده بودند. حمله ای خشونت بارتر نیز بر چاپ خانه صورت گرفته بود، چاپ خانه ای که برای خریدش کارگران در خلال سه ماه پیش پول جمع کرده بودند. ماشین های چاپ روتاری منهدم، مونو تایپ ها داغان، و ماشین های لاینو تایپ قطعه قطعه شده بودند. گویا بلشویک ها اشتباه می کردند که حکومت کرنسکی را به بی حالی متهم می ساختند!

سوخانوف می نویسد: "به طور کلی، خیابان ها به وضع عادی بازگشته بودند. تقریباً هیچ نشانی از جمعیت و یا تجمعات خیابانی دیده نمی شد؛ کم و بیش همه ی دکان ها باز بودند." صبح دم، قطع نامه ی بلشویک ها دامن بر لزوم اختتام تظاهرات- آخرین محصول چاپ خانه ی منهدم- در شهر توزیع گردید. قزاق ها و دانشجویان دانشکده ی افسری، ملوان ها و کارگرها و سربازها را در خیابان ها دستگیر می کردند و آن ها را یا به زندان می فرستادند و یا به پاسدارخانه ها. در دکان ها و در پیاده روها سخن از پول آلمان در میان بود. هر کس در دفاع از بلشویک ها جیک می کشید فوراً توقیف می شد. سوخانوف مثل همیشه در قالب تماشای تیزبینی ظاهر

* - ارگان رسمی حزب بلشویک.

می شود که همه چیز را در خیابان های بورژوازی و روشن فکرها و شهرنشینان آبرومند، به وضوح می بیند: "دیگر امکان نداشت بتوان لنین را فردی صدیق اعلام کرد- اگر چنین حرفی می زدی فوراً از کلاتری سر در می آوردی." اما اوضاع در نواحی کارگرنشین شکل دیگری داشت. کارخانه ها و کارگاه ها هنوز تعطیل بودند. کارگران همه گوش به زنگ. شایعاتی در افواه بود دائر بر این که نیروهائی از جبهه رسیده اند. در خیابان های وایبورگ گروه های متراکم کارگران با یکدیگر صحبت می کردند که در صورت حمله چه باید بکنند. متلف می گوید: "گاردهای سرخ، و جوان های کارگر به طور کلی، آماده می شدند تا به درون قلعه ی پتروپل رخنه کنند و واحدی را که در آن جا در محاصره افتاده بود نجات دهند؛ آن ها همه در جیب ها، در کفش ها، و زیر پوشاک خود نارنجک مخفی کرده بودند. برخی از آن ها با قایق های پارویی و برخی دیگر از روی پل ها، به آن سوی رودخانه رفتند." اسمیرنوف حروفچین، از اهالی ناحیه ی کولومنسکی، چنین به یاد می آورد: "قایق یدک کشی را دیدم که انباشته از دانشجویان نیروی دریائی از سوی دودر هوف و اورانین بانوم در مسیر رودخانه پانین می آمد. در حدود ساعت دو بعدازظهر، اوضاع به مفهوم بد کلمه آرام شد... من دیدم که چگونه ملوان ها یک به یک از خیابان های فرعی به کرونشئات برمی گشتند... شایعه ای بر سر زبان ها افتاده بود مبنی بر این که همه ی بلشویک ها جاسوس آلمانند. های و هوی غریبی به پا شده بود..." میلی یوکوف مورخ با رضایت خاطر قضیه را چنین خلاصه می کند: "احوال و افراد مردم در خیابان ها کاملاً تغییر یافته بودند. در حوالی عصر، پتروگراد دیگر آرام بود.

مادام که نیروهای جبهه هنوز از راه نرسیده بودند، ستاد فرمان دهی پتروگراد، با هم کاری سیاسی سازش کاران، نیت خود را آشکار نمی کرد. در بعدازظهر، برخی از اعضای کمیته ی اجرایی، به رهبری لیبر، به کاخ کشسینسکایا آمدند تا با سران بلشویک کنفرانسی تشکیل دهند. همین دیدار به تنهائی گواهی بود بر وجود احساسات مسالمت آمیز. بنا بر توافقی که در آن کنفرانس به دست آمد، قرار بر این شد که بلشویک ها ملوان ها را به بازگشت به کرونشات تشویق کنند، گروهان مسلسل دار را از قلعه ی پتروپل بیرون بکشند، و گشتی ها و زره پوش ها را از مواضع خود دور کنند. حکومت به سهم خود قول داد که از کشتار و اختناق بر علیه بلشویک ها جلوگیری کند و همه ی اشخاص توقیف شده را به استثنای کسانی که دست به جنایت آلوده بودند، آزاد کند.

اما این توافق دوام چندانی نیاورد. هم راه با رواج گرفتن شایعات درباره ی پول آلمانی و نزدیک شدن نیروهای جبهه، دم به دم گروه های کوچک و واحدهائی در پادگان کشف می شدند که همه به یاد سوگند وفاداری خود به حکومت و به کرنسکی افتاده بودند. این دستجات نمایندگان خود را به کاخ تورید و به ستاد ناحیه می فرستادند. سرانجام نیروهای جبهه واقعاً از راه رسیدند. احساسات محافل سازش کار ساعت به ساعت خشن تر و خشن تر می شد. نیروهای جبهه از راه در رسیده بودند تا پایتخت را با دست های خونین خود از چنگ ایادی قیصر نجات دهند. اینک که معلوم شده بود احتیاجی به نیروهای جبهه نیست، لازم بود که تقاضای اعزام آنان توجیه گردد. سازش کاران برای آن که در مظان اتهام نیفتند، با تمام قوا می کوشیدند تا به فرماندهان ارتش نشان دهند که منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها به

اردوی ایشان تعلق دارند، و بلشویک ها دشمن مشترک آنان هستند. وقتی کامنف کوشید تا توافقی را که چند ساعت پیش به آن رسیده بودند به اعضای هیئت رئیسه کمیته ی اجرائی گوشزد کند، لیبر با لحن یک سیاستمدار سنگ دل چنین پاسخ داد: "تناسب نیروها اینک تغییر کرده است." لیبر از نطق های مردمی لاسال یاد گرفته بود که توپ جزء مهمی از قانون اساسی است. هیئتی از نمایندگان کرونشتاتی ها، به ریاست راسکولنیکوف، چندین بار به نزد کمیسیون نظامی کمیته ی اجرائی فراخوانده شد، و در آن کمیسیون، مطالبات حکومت که ساعت به ساعت افزایش می یافتند، سرانجام در اتمام حجت لیبر تبلور یافت: باید با خلع سلاح افراد کرونشتات فوراً موافقت بشود. راسکولنیکوف بعداً گزارش داد که: "پس از ترک جلسه ی کمیسیون نظامی، ما کنفرانس های خود را با تروتسکی و کامنف از سر گرفتیم. لیودا ویدیچ (تروتسکی) فوراً و محرمانه به ما توصیه کرد که کرونشتاتی ها را به خانه بفرستیم. آن وقت تصمیم گرفتیم که رفقا را به سربازخانه ها بفرستیم تا به کرونشتاتی ها هشدار دهند که قرار است آن ها را به زور خلع سلاح کنند. "بیشتر کرونشتاتی ها به موقع گریختند. فقط چند معدود در خانه ی کشسینسکایا و در قلعه ی پتروپل باقی ماندند.

در روز چهارم ژوئیه، شاه زاده لووف با اطلاع و رضایت وزرای سوسیالیست به ژنرال پولوفتسف کتباً دستور داده بود که "بلشویک های مستقر در خانه ی کشسینسکایا را دستگیر کنید، آن خانه را کاملاً تخلیه نمایید و با نیروهای نظامی اشغالش کنید." در آن هنگام، پس از انهدام اداره ی هیئت تحریریه و چاپ خانه ی پروادا، مسأله ی سرنوشت ستاد مرکزی بلشویک ها جنبه ی حیاتی یافته بود. لازم بود که ساکنان آن ستاد حالت تدافعی

بگیرند. سازمان نظامی راسکولنیکوف را به فرمان دهی آن ساختمان منصوب کرد. راسکولنیکوف وظایف خود را به شیوه ای جدی- به شیوه ای کرونیشتاتی- بر عهده گرفت؛ رسماً تقاضا کرد که چند توپ در اختیار او قرار دهند و حتی به یک رزمنان کوچک فرمان داد که وارد دهانه ی رودخانه ی نوا شود. راسکولنیکوف متعاقباً دلیل این اقدام را به نحو زیر توضیح داد: "بدیهی است که منظور من از این تدارکات نظامی محدود به ملاحظات تدافعی نبود، زیرا در فضا نه فقط بوی باروت بلکه بوی خون نیز می شنیدم... ضمناً تصور می کردم- و معتقدم تصور من چندان هم بی اساس نبود- که یک رزمنان قوی در دهانه ی نوا کافی خواهد بود تا اراده ی حکومت موقت را سخت به لرزه در آورد." همه ی این توضیحات مبهم اند و چندان هم جدی به نظر نمی رسند. در عوض می توان به جرئت گفت که در ساعت پنج بعدازظهر روز پنجم ژوئیه، سران سازمان نظامی، از جمله راسکولنیکوف، هنوز دامنه ی دگرگونی های موقعیت را برآورد نکرده بودند، و از این رو در آن لحظه، یعنی هنگامی که تظاهرات مسلحانه ناچار شده بود شتاب زده عقب نشینی کند تا دشمن نتواند آن را به یک قیام مسلحانه ی تحمیلی تبدیل کند، برخی از رهبران سازمان نظامی دست به پاره ای اقدامات تصادفی، و نه چندان سنجیده زدند. رهبران جوان کرونیشتات در این نخستین عمل از حد خود فراتر رفتند. اما آیا می توان بدون کمک مردمی که از حد خود فراتر می روند، انقلاب کرد؟ در حقیقت آیا در همه ی کارهای عظیم بشری مقداری سبک مغزی نهفته نیست؟ این بار، کار از حد چند دستور فراتر نرفت، و تازه طولی نکشید که همین دستورها هم به وسیله ی خود راسکولنیکوف فسخ شدند. در خلال این مدت، دم به دم اخبار هشداردهنده ای به درون کاخ سرازیر می شد. مردی در

پنجره های خانه ای در آن سوی رودخانه ی نوا مسلسل هانی را دیده بود که به سمت کاخ کشینسکایا نشانه رفته بودند؛ مرد دیگری ستونی از اتومبیل های مسلح دیده بود که در همان جهت پیش می آمدند؛ مرد سوم خبر از نزدیک شدن واحدهای قزاق می داد. دو تن از اعضای سازمان نظامی به نزد فرمانده ی ناحیه رفتند تا با او مذاکره کنند. پولوفتسف به آن دو تن اطمینان داد که یورش به پراود/ بدون اطلاع او صورت گرفته است، و آن ها را مطمئن ساخت که هیچ کس خیال ندارد برای سازمان نظامی مزاحمتی ایجاد کند. در حقیقت امر، او فقط منتظر بود تا نیروهای اعزامی از جبهه در برسند.

در خلال این مدت، در همان حال که کرونشتات شروع به عقب نشینی کرده بود، تمامی ناوگان بالتیک تازه داشت خود را برای پیشروی آماده می کرد. بخش اصلی ناوگان، که در آب های فنلاند مستقر بود، هفتاد هزار ملوان را دربر می گرفت. ضمناً یک سپاه ارتشی نیز در فنلاند قرار داشت، و ده هزار کارگر روسی هم در کارخانه های بندری هلزینگفورز کار می کردند. آن نیروها به روی هم از مشت های بزرگ انقلاب به شمار می رفتند. فشار ملوان ها و سربازها آن چنان مقاومت ناپذیر بود که حتی کمیته ی سوسیال رولوسیونرها در هلزینگفورز بر علیه ائتلاف به مخالفت برخاسته بودند. و نتیجتاً همه ی دستگاه های شورائی ناوگان و ارتش در فنلاند یک صدا از کمیته ی اجرایی خواسته بودند که قدرت را در دست بگیرد. نیروهای بالتیک در پیگیری خواست خود آماده بودند تا هر آینه وارد دهانه ی نوا شوند. اما ترس از تضعیف خط دفاع دریائی، و تسهیل حمله ی ناوگان آلمان به کرونشتات و پتروگراد، آنان را از حرکت بازداشته بود.

اما در این گیرودار، حادثه ای نامنتظر اتفاق افتاد. کمیته ی مرکزی ناوگان بالتیک- یعنی همان سنتروبالت- در روز چهارم ژوئیه جلسه ی فوق العاده ی کمیته های کشتی ها را تشکیل داد، و در این جلسه، رئیس کمیته ی مرکزی ناوگان دینکو، دو فرمان محرمانه را قرائت کرد که هر دو چند لحظه ی پیش به دست فرمانده ی ناوگان رسیده بودند و هر دو امضای دودارف، معاون وزیر نیروی دریائی، را در زیر داشتند. فرمان اول آدمیرال وردروسکی را موظف ساخته بود که چهار ناوشکن به پتروگراد بفرستد تا قهراً از پیاده شدن ملوان های کرونشئات جلوگیری به عمل آید؛ در فرمان دوم از فرمانده ی ناوگان خواسته شده بود که به هیچ عنوانی به کشتی ها اجازه ی حرکت از هلزینگفورز به پتروگراد ندهد، و در غرق ساختن کشتی های متمرّد به وسیله ی زیردریائی، تردید ننماید. جناب آدمیرال چون خود را در میان دو آتش می دید و بیش از هر چیز نگران سر خویش بود، دوراندیشی به خرج داد و هم راه با تسلیم آن تلگراف به سنتروبالت، اعلام کرد که آن فرامین را اجرا نخواهد کرد، ولو آن که به تأیید سنتروبالت هم برسند. قرائت آن تلگراف ملوان ها را سخت شگفت زده کرد. ناگفته نماند که ملوان ها آماده بودند تا به هر بهانه ی ممکن کرنسکی و سازش کاران را سنگ دلانه تقبیح کنند. اما این امر تا آن دم در نظر آنان مبارزه ای در درون شورا محسوب می شد. اکثریت کمیته ی منطقه ای فنلاند، که به دفاع از حکومت شورائی برخاسته بود، هم راه با اکثریت کمیته ی اجرائی به احزاب واحدی تعلق داشتند. از این رو روشن بود که نه منشویک ها و نه سوسیال رولوسیونرها به هیچ وجه نمی توانستند بر غرق ساختن کشتی هائی که به پشتیبانی از قدرت کمیته ی اجرائی برخاسته بودند، مهر تأیید بزنند. افسر دریائی پیری چون دودارف

چگونه می توانست خود را در یک دعوای خانوادگی مابین شوراها آلوده کند، و آن دعوای را به یک نبرد دریایی تبدیل سازد؟ همین دیروز بود که رزمناوهای بزرگ رسماً دژهای محکم انقلاب تلقی می شدند- آن هم در تضاد با ناوشکن ها و زیر دریایی های عقب مانده که از تبلیغات انقلابی تقریباً هیچ تأثیری نگرفته بودند. یعنی حکومت اکنون جداً قصد داشت که رزمناوها را به کمک زیردریایی ها غرق کند؟

این حقایق به کله ی ملوان ها فرو نمی رفتند که نمی رفتند. آن فرمان که حقاً به نظر آنان متعلق به قلمرو کابوس می رسید، به واقع درو مشروع ژوئیه از کشت ماه مارس بود. از همان ماه آوریل، منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها استمدادهای خود را از ایالات برعلیه پتروگراد، از سربازها برعلیه کارگراها، و از سوار نظام برعلیه مسلسل دارها، آغاز کرده بودند. در شوراها برای نیروهای نظامی امتیازهای نیابتی بیشتری قائل شده بودند تا برای کارگران؛ بین صنایع کوچک و پراکنده و صنایع عظیم فلزکاری، جانب دسته ی اول را گرفته بودند. آن ها که خود مظهر گذشته بودند، در انواع عقب ماندگی ها تکیه گاه بسته بودند. اینک که زمین در زیر پایشان به لغزش در آمده بود، عقب دارها را برعلیه پیش قراولان تحریک می کردند. سیاست منطقی خاص خود دارد، به ویژه به وقت انقلاب. سازش کاران چون از همه سو در فشار بودند، خود را ناگزیر یافته بودند که آدمیرال وردروسکی را موظف به غرق رزمناوهای آگاه کنند. از شوربختی سازش کاران، کشتی های عقب مانده، که قرار بود تکیه گاهی برای سازش کاران باشند، روز به روز برای رسیدن به کشتی های آگاه تلاش بیشتری می کردند. فرمان دهی

زیردریائی‌ها به همان اندازه از فرمان‌های دودارف خشمگین بود که فرماندهان رزمنان‌ها.

مردهائی که بر تارک سنتروبالت نشسته بودند، به هیچ وجه از سنخ هاملت نبودند. آنان بدون اتلاف وقت، و هم راه با اعضای کمیته‌های کشتی‌ها، تصمیم گرفتند که ناوشکن اورفئوس را، که برای غرق ساختن کرونشتاتی‌ها احضار شده بود، بلافاصله به پتروگراد بفرستند تا اولاً راجع به رویدادهای آن جا اطلاعاتی کسب کند، و دوماً دودارف، معاون وزیر نیروی دریائی را دستگیر سازد. این تصمیم هر چند نامترقبه به نظر آید، باز به روشنی نشان می‌دهد که ملوان‌های بالتیک هنوز تا چه حد سازش‌کاران را در تضاد با دودارف، که دشمن مردمش می‌دانستند، صرفاً مخالفان خصوصی خود می‌دانستند. اورفئوس بیست و چهار ساعت پس از لنگر انداختن ده هزار کرونشتاتی مسلح در دهانه ی نوا، وارد آن دهانه شد. اما "تناسب نیروها دگرگون شده بود." سرنشینان ناوشکن بیست و چهار ساعت تمام اجازه ی پیاده شدن نیافتند. فقط در حوالی عصر هینتی مرکب از هفتاد و شش ملوان از سنتروبالت و خدمه ی کشتی به جلسه ی مشترک کمیته‌های اجرائی، که در آن لحظه به جمع بندی ماحصل روزهای ژونیه نشسته بود، پذیرفته شد. فاتحان در پیروزی تازه ی خود لمیده بودند. سخن ران جلسه، ویتینسکی، با لحنی حاکی از خودرضائی سرگرم توصیف ساعات ضعف و حقارت بود تا بتواند پیروزی بعدی را به نحوی کوبنده تر ترسیم کند. او می‌گفت: "نخستین واحدی که به کمک ما آمد زره پوش‌ها بودند. ما جداً مصمم بودیم که در صورت بروز خشونت از جانب دستجات مسلح، آتش بگشاییم... چون دامنه ی خطری را که انقلاب را تهدید می‌کرد می‌دیدیم، به برخی از واحدهای (جبهه)

دستور دادیم که به وسیله ی قطار به پایتخت بیایند... " اکثریت آن مجلس عالی نسبت به بلشویک ها، و به ویژه نسبت به ملوان ها، ابراز نفرت می کردند. در چنین فضائی بود که فرستادگان ناوگان بالتیک با فرمان دستگیری دودارف از راه رسیدند. فاتحان قرائت قطع نامه ی ناوگان بالتیک را با هوارهای وحشیانه، با مشت کوبی بر میزها، و با پایکوبی های جنون آسا پاسخ گفتند. توقیف دودارف؟ به چه مناسبت؟ این سلحشور رشید بی همتا فقط وظیفه ی مقدس خود را نسبت به انقلاب انجام داده است، همان انقلابی که آن ها، همان ملوان ها، طاغی ها، ضدانقلابی ها، از پشت به آن حنجر زده اند! جلسه ی مشترک در یک قطع نامه ی ویژه همبستگی خود را با دودارف صریحاً اعلام کرد. ملوان ها با چشم های حیرت زده به سخن ران ها و به یکدیگر نگریستند. فقط در این لحظه دریافتند که در برابر چشم هایشان چه گذشته است. روز بعد هیئت مذکور تماماً دستگیر شد، و آموزش سیاسی خود را در زندان تکمیل کرد! بلافاصله پس از آن، رئیس سنتروبالت، یعنی دینکو درجه دار نیروی دریائی، که به دنبال فرستادگان آمده بود، توقیف گردید و سپس نوبت رسید به آد میرال وردروسکی که به پایتخت فراخوانده شده بود تا برخی از مسائل را توضیح دهد.

صبح روز ششم ژوئیه، کارگران به سر کار بازگشتند.

اینک فقط نیروهائی که از جبهه فراخوانده شده بودند در خیابان ها دست به تظاهرات می زدند. مأمورهای آگاهی پاسپورت ها را واری می کردند و چپ و راست دستگیر می ساختند. کارگر جوانی به نام وینوف هنگام پخش "اعلامیه های پرآودا" که به جای روزنامه ی نابود شده ی بلشویک ها منتشر شده بود، به دست گروه ناشناسی- احتمالاً متشکل از همین نیروهای

آگاهی- در خیابان به قتل رسید. عناصر صدسیاه اینک اشتهايشان برای فرونشاندن طغیان های تیز شده بود. در بخش های مختلف شهر، چپاول و خشونت، و گاهی تیراندازی، هم چنان ادامه داشت. در طول روز، واحدهای مختلف نظامی پشت سر هم از جبهه به پایتخت آمدند. لشگر سواره نظام، هنگ قزاق های دن، لشگر اوهران، هنگ های ایزبورسکی و مائوروسیسیکی و دراگون و چند هنگ دیگر. روزنامه ی گورکی نوشت: "لشگرهای قزاق، که در گروه های کثیر از راه می رسیدند، حالت بسیار خصمانه ای داشتند". در دو نقطه از شهر به روی هنگ تازه از راه رسیده ی ایزبورسکی آتش مسلسل گشوده شد. در هر دو مورد، مسلسل ها در اتاق های زیر شیروانی کشف شدند؛ اما مسببان این کار پیدا نشدند. در جاهای دیگر هم به نیروهای از راه رسیده تیراندازی شد. دیوانگی تعمدی این تیراندازی ها کارگران را عمیقاً آشفته خاطر ساخت. بدیهی بود که آشوب گران ورزیده ی حرفه ای مقدم سربازها را با سرب تهنیت می گفتند تا زمینه را برای تزریقات ضدبشویکی هموار کنند. کارگرا مشتاقانه میل داشتند این نکته را به سربازهای از راه رسیده توضیح دهند، اما به سربازها دسترسی نداشتند. برای نخستین بار پس از روزهای فوریه، دانشجویان دانشکده ی افسری و یا افسرها مابین کارگر و سرباز ایستاده بودند.

سازشکاران مقدم هنگ های از راه رسیده را شادمانه خوشامد گفتند. در جلسه ی نمایندگان نیروها، و در حضور گروه کثیری از افسران و دانشجویان دانشکده ی افسری، دوستان و یتنیسکی با لحنی مدهانه آمیز توضیح داد که: "در حال حاضر در امتداد خیابان `میلیونی` نیروها و زره پوش ها به سمت میدان کاخ می روند تا خود را در اختیار ژنرال پولوفتسف بگذارند. این است

نیروی واقعی ما و اتکای ما بر همین نیروست." در این میان برای فراهم آوردن یک پوشش سیاسی، چهار تن سوسیالیست به دستکاری فرماندهی ناحیه منصوب شدند: آوکسنتیف و گوتز از کمیته‌ی اجرایی، اسکوبلف و چرنوف از حکومت موقت. اما این انتصاب مایه‌ی نجات فرمانده نشد. چندی بعد کرنسکی در برابر گاردهای سفید ادعا کرد که پس از مراجعت از جبهه در روزهای ژوئیه، ژنرال پولوفتسف را به علت "تزلزل" مرخص کرده بود.

اکنون سرانجام حل و فصل آن مسأله‌ی معوقه امکان پذیر شده بود: پاکسازی لانه‌ی زنبور بلشویک‌ها در خانه‌ی کشسینسکایا. در زندگی اجتماعی به طور عام، و به وقت انقلاب به طور خاص، آن دسته از واقعیات فرعی که بر مخیله تأثیر می‌گذارند، به سبب معنای سمبولیکشان گاهی اوقات اهمیت عظیمی می‌یابند. بدین سان در مبارزه بر علیه بلشویک‌ها سهم بزرگ و نابه‌جانی به مسأله‌ی "تصرف" کاخ کشسینسکایا توسط لنین، داده شد. همان طور که پیشتر دیدیم، کشسینسکایا یکی از رقاصه‌های دربار بود که شهرت خود را بیشتر به روابطش با اعضای مذكر سلسله‌ی رومانوف مدیون بود تا به هنرش. کاخ خصوصی او میوه‌ی همین روابط بود. و ظاهراً بنای آن ساختمان را نیکلای دوم در زمان ولیعهدی خود آغاز کرده بود. پیش از جنگ، مردم با لحنی غبطه‌آمیز و آمیخته به احترام درباره‌ی این خلوت‌گاه مجلل و دهلیزها و الماس‌هایش، که رو به روی کاخ زمستانی قرار داشت، حرف می‌زدند. اما در زمان جنگ، مردم در حین اشاره به کاخ کشسینسکایا اغلب می‌گفتند: "اموال مسروقه." سربازها هم افکار خود را در این باره به نحوی صریح‌تر بیان می‌کردند. کشسینسکایای رقاصه چون به سنین بحرانی پا نهاد، شغل میهن پرستی را برای خود برگزید. رودزیانکوی رک‌گو در این

خصوص چنین می گوید: "فرمانده ی کل قوا (گراند دوک نیکلا نیکلایویچ) به من گفت که از مشارکت و اعمال نفوذ کشسینسکایای رقااصه در امور توپ خانه آگاه است و می داند که از طریق او چند کارخانه سفارش دریافت کرده اند." جای شگفتی نیست که پس از انقلاب، کاخ متروک کشسینسکایا احساسات خیرخواهانه ی مردم را برنینگیخت. در آن ایام، هنگامی که انقلاب تقاضائی سیری ناپذیر برای مقر و مسکن داشت، حکومت هرگز جرئت نکرد به هیچ یک از اقامت گاه های خصوصی دست بیازد. ضبط اسب های دهقانان برای جنگ- امری است خاص خود؛ ضبط کاخ های خالی برای انقلاب- امری است کاملاً متفاوت. اما توده های خلق قضیه را طور دیگری می دیدند.

در نخستین روزهای مارس، یک لشگر ذخیره ی زرهی هنگام جستجوی مقری مناسب، به اقامتگاه کشسینسکایا رسیده و آن را اشغال کرده بود: بانوی رقااصه گاراژ وسیعی داشت. لشگر مذکور با طبیب خاطر طبقه ی دوم آن ساختمان را در اختیار کمیته ی بلشویک ها در پتروگراد گذاشت. دوستی بلشویک ها با این لشگر زرهی، مکمل دوستی آن ها با مسلسل دارها بود. اشغال آن کاخ، که چند هفته پیش از بازگشت لنین صورت گرفت، در بدو امر توجه کسی را برنینگیخت. اما احساسات خصمانه نسبت به غاصبان، هم راه با بسط نفوذ بلشویک ها افزایش یافت. افسانه های پرآب و تاب روزنامه ها پیرامون چون و چند اقامت لنین در خلوت گاه کشسینسکایای رقااصه، و چگونگی تکه پاره شدن تزئینات آن کاخ، همه دروغ محض بودند. لنین در آپارتمان بی پیرایه ی خواهرش زندگی می کرد. اثاثیه ی رقااصه به وسیله ی فرمانده ی ساختمان جمع آوری و در اتافی در بسته مهروموم شده بود. سوخانوف که مقارن با مراجعت لنین به دیدن آن کاخ رفت، توصیف جالبی از

آن ساختمان به جا نهاده است. "اتاق های آن رقااصه ی معروف شکل غریب و نامتناسبی داشتند؛ مابین سقف ها و دیوارهای نفیس و اثاثیه ی ساده ی اتاق ها، میز و صندلی های بدوی، و نیمکت هانی که به مقتضای ضروریات کار روی زمین چیده بودند، ناهماهنگی مطلقى به چشم می خورد. به طور کلی، اثاث اتاق ها سخت اندک بود. اموال منقول کشسینسکایا را جمع کرده بودند..." روزنامه ها لشگر ذخیره ی زرهی را محتاطانه نادیده گرفته بودند و لنین را به اتهام غضب مسلحانه ی آن خانه از دست یک هنرپرور بی دفاع، مجرم وانمود می کردند. روزنامه ها در سر مقاله ها و داستان های دنباله دار به این موضوع شاخ و برگ می دادند. کارگرا و سربازهای ژنده پوش در میان آن قالیچه های زیبای مخملی و ابریشمی! همه ی سالن های مجلل پایتخت از فرط غیظ به خود می لرزیدند. همان طور که یک بار ژیروندیست ها مسئولیت خونریزی های سپتامبر، ناپدید شدن تشک ها در سربازخانه ها، و مبارزه برای قوانین ارضی را به گردن ژاکوبین ها انداخته بودند، اینک نیز کادت ها و دموکرات ها، بلشویک ها را به تخریب ارکان اخلاق بشری و اخ و تف بر زمین های صیقل خورده ی کاخ کشسینسکایا متهم می کردند. رفته رفته، آن رقااصه ی سلطنتی به مظهر لگدمال شده ی فرهنگ در زیر نعل های بربریت تبدیل شده بود. بانوی رقااصه از این ستایش های آسمانی بال گرفت و شکایت به دادگاه برد. دادگاه مقرر داشت که بلشویک ها باید از آن خانه بیرون رانده شوند. اما این کار به سادگی امکان نداشت. زائرسکی، عضو کمیته ی پتروگراد در آن ایام، به یاد می آورد که: "زرهپوش هانی که در صحن کاخ متسقر بودند، سخت رعب انگیز به نظر می رسیدند." به علاوه، هنگ آتشبار، و هم چنین چند واحد دیگر، آماده بودند تا در صورت

لزوم به کمک زره پوش ها بشتابند. در روز بیست و پنجم ماه مه، دفتر کمیته ی اجرایی در پاسخ شکایتی که از وکیل رقاصه دریافت کرده بود، اعلام کرد: "مصالح انقلاب حکم می کند که تصمیم دادگاه به موقع اجراء گذارده شود." اما سازش کاران جرئت نکردند از این مجامله ی افلاطونی فراتر روند. و در نتیجه، بانوی رقاصه که فطرتاً هیچ گونه تمایلی به عشق افلاطونی نداشت، سخت آزرده خاطر شد.

کمیته ی مرکزی، کمیته ی پتروگراد، و سازمان نظامی دوشادوش یکدیگر هم چنان به کار خود در کاخ ادامه دادند. راسکولنیکوف می نویسد: "توده ی لاینقطعی از مردم به درون خانه ی کشسینسکایا می ریخت. برخی برای فلان کار به نزد این یا آن دبیر می رفتند، برخی دیگر به بخش نشریات می شتافتند، پاره ای به دفاتر هیئت تحریریه ی پراودای سربازان، و پاره ای دیگر به جلسات مختلف می رفتند. جلسات مختلف کراراً، و گاهی اوقات مداوماً، تشکیل می شدند. یا در تالار وسیع طبقه ی پائین، و یا در اتاق طبقه ی بالا که میز بلندی در آن قرار داشت و یقیناً سالن غذاخوری سابق کشسینسکایا بود." از بالکن کاخ، همان جا که پرچم پُر ابهت کمیته ی مرکزی در هوا موج می زد، سخن ران ها دائماً برای تجمعات توده ای نطق می کردند، آن هم نه فقط در روز که نیز شب هنگام. اغلب از میان تاریکی یک واحد نظامی و یا جماعتی از کارگران به ساختمان نزدیک می شدند و سخن ران می خواستند. گروه های مختلفی از شهروندان هم، که قیل و قال روزنامه ها کنجکاوی شان را برانگیخته بود، در برابر بالکن کاخ توقف می کردند. در خلال روزهای بحرانی، گروه های متخاصمی از تظاهرکنندگان به نزدیکی ساختمان می آمدند و خواستار توقیف لنین و بیرون راندن بلشویک ها می شدند. در پس آن

سیل های انسانی که در برابر کاخ جاری بودند، ژرفنای خروشان انقلاب را می دیدی. در روزهای ژوئیه، خانه ی کشینسکایا به اوج شهرت رسید. میلی یوکوف می گوید: "ستاد اصلی جنبش کاخ تورید نبود، بلکه دژ نین بود، یعنی همان خانه ی کشینسکایا با بالکن کذائی اش." سرکوب تظاهرات سرانجام به درهم شکستن این ستاد فرمان دهی بلشویک ها انجامید.

در ساعت سه ی بعد از نیمه شب، گردان ذخیره ی هنگ پتروگراد، یک واحد آتشبار، گروهانی از هنگ سمنوفسکی، گروهانی از هنگ پرئوبراژنسکی، دسته ی آموزشی هنگ ولینسکی، هم راه با دو توپ و هشت زره پوش برعلیه خانه ی کشینسکایا و قلعه ی پتروپل، که به وسیله ی باریکه ای از آب از یکدیگر جدا می شدند، وارد میدان شد. در ساعت هفت صبح، معاون فرمانده ی ناحیه، یعنی کوزمین سوسیال رولوسیونر، خواستار تخلیه ی خانه ی کشینسکایا شد. کرونشتاتی ها که نمی خواستند اسلحه ی خود را تسلیم کنند، و فقط صد و بیست تن از آنان در کاخ باقی مانده بودند، به قلعه ی پتروپل گریختند. نیروهای دولتی هنگام ورود به آن خانه فقط چند تن کارمند را یافتند. از آن پس فقط مسأله ی قلعه ی پتروپل باقی مانده بود. چنان که به خاطر داریم، جوان های گارد سرخ از ناحیه ی وایبورگ به قلعه ی پتروپل رفته بودند تا در صورت لزوم به کمک ملوان ها بشتابند. یکی از آنان حکایت می کند که: "روی دیوارهای قلعه چند قبضه توپ به چشم می خوردند که یقیناً محض احتیاط به وسیله ی ملوان ها کار گذاشته شده بودند... بوی خون به مشام می رسید." اما قضیه از طریق مذاکرات دیپلماتیک به نحو مسالمت آمیزی خاتمه یافت. استالین، به دستور کمیته ی مرکزی، به

رهبران سازش کاران پیشنهاد کرد که برای خاتمه دادن بدون خونریزی به عملیات افراد کرونشتات، اقدامات مشترکی به عمل آورند. استالین، هم راه با بوگدانوف منشویک، به آسانی موفق شد ملوان ها را به قبول اتمام حجت روز قبل لیبر ترغیب کند. هنگامی که زره پوش های حکومت به قلعه نزدیک شدند، گروهی از نمایندگان ملوان ها از دروازه ی قلعه بیرون آمدند و اعلام کردند که پادگان تسلیم نظر کمیته ی اجرایی خواهد شد. اسلحه ی ملوان ها و سربازها به وسیله ی کامیون به نقطه ی دیگری حمل شد. ملوان های خلع سلاح شده به کشتی های بارکش فرستاده شدند تا به کرونشتات بازگشت داده شوند. تسلیم قلعه را می توان اختتام جنبش ژونیه به شمار آورد. بعد از آن، یک سپاه دوچرخه سوار، که از جبهه آمده بود، خانه ی کشسینسکایا و قلعه ی پتروپل را اشغال کرد. این سپاه به نوبت خود در آستانه ی انقلاب اکتبر به بلشویک ها پیوست.

ترجمه: سعید باستانی

منبع: انتشارات فانوس چاپ اول، تهران، آبان ماه ۱۳۶۰

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharzarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۶۱۳۸